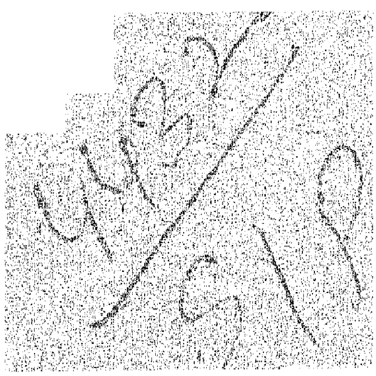


محشی بحواشی جدیده مفیده

ماشاء الله لا قوة الا بالله

بہ تصحیح آقا نصر ... حضرت ... ایام مبارکہ ...

محمد

بفرمائش حاجی محمد ... عبد الصمد ... عبد العزیز ... عبد الرشید ... تاجر کتب ...

مطبع ... محمدی واقع ... مطبوع شد

بلا اجازت احدے طبع ننماید

مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بیک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه
بر سه قسم است اسم چون تعجیل و فعل چون ضرب و حرف چون هل
چنانکه در تعریف معلوم شده است و مرکب لفظی باشد که از دو کلمه
یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی
معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز و جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه
فصل بدانکه جمله خبریه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت توان
کرد و آن بر دو نوع است اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه
گویند چون زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است زیرا
که گویند مخبر عنه و دوم مسند است و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش فعل باشد و آنرا جمله
فعلیه گویند چون ضرب زید یعنی بزد زید جزو اولش مسند است زیرا که گویند خبر و
دوم مسند الیه است و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکمیست و مسند الیه محکوم علیه
پس اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف مسند
و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين

والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

اما بعد بدان ارشدك الله تعالى كه اين مختصريست مضبوط

در علم نحو كه مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق

وضبط مهمات تصريف بالفعل بكيفيت تركيب عربی اطلاع نمايد ودر

معرفت اعراب بنا ودشواری خواندن تمامی آن بتوفيق الله تعالى

وعونه فصل بدانكه لفظ مستعمل در سخن عرب دو قسم است مفرد ومركب

بر نسخ بر مذهب اکثر علماء وجزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو
جمله باشد چون غلام زید قائمه وعندی احد عشر درهما وحسا
بعلبک فصل بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضرب زید
وزید قائم یا تقدیرا چون اضرب که انت در وی مستتر است اما بیشتر
باشد بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد هم فعل و
حرف را با یکدیگر تمییز باید کردن ونظر نمودن که معرب یا مبنی عامل است یا
معمول وباید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند ومسند الیه گردد
ومعنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام یا
حرف جر در اولش باشد چون الحمد وبزید یا تنوین در آخرش باشد چون
زید یا مسند الیه باشد چون زید قائم یا مضاف باشد چون غلام زید یا
مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد
چون رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاءنی رجل
عالم یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضاربة وعلامت فعل آنست که
قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف
لقد قدح ۱۲

نتوان کرد و آن چند قسم است امر چون اِضرِب و نهی چون لا تضرب

و استفهام چون هل ضربت زیدا و تمنی چون لیت زیدا حاضر

و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت

و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم

چون والله لاضربن زیدا و تعجب چون ما احسنه و احسن به

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را

خبری یا طلبی حاصل نشود و آن سه قسم است اول مرکب اضافی چون غلام

زید که جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه

همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند

و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر تا تسعة عشر

که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر بوده واو را حذف کرده

اسم را یکی کرده هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است

سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن

حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت که جزو اول مبنی باشد

معرفه جمله حروف و اسم متمکن است که با مبنی الاصل مشابه نباشد فصل

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است اول مضمرات چون انا و نحن و ضربت

دوم مبهمات ایای خاص و ... مبنی ... اولی ... این ... ضمیر است

چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ

ضربتما ضربتن ضربَ ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و چهارده

مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما هم هي

هما هن و چهارده منصوب متصل ضربني ضربنا ضربكَ ضربكما

ضربكم ضربكِ ضربكما ضربكن ضربه ضربهما ضربهم ضربها

ضربهما ضربهن و چهارده منصوب منفصل ایای ایانا ایاكَ ایاكما ایاكم

ایاكِ ایاكما ایاكن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن و چهارده

متصل لي لنا لكَ لكما لكم لكِ لكما لكن له لهما لهم لها لهما لهن

دوم اسماء اشارات ذا و ذان و ذين و تا و تي و ته و ذه و ذهي

و ذهي و تان و تين و اولاء بمد و اولى بقصر سوم اسماء موصوله الذي

اللذان اللذين الذين التي اللتان اللتين اللاتي

چون یضربنَ تضربنَ یا حروف جمع چون ضربنا چون آنکه یضربن یا ضمیر مرفوع متصل
بود چون ضربتُ یا با نون تأکید چون یضربنَّ یا امر شد چون اضربنَّ
یا نهی شد چون لا تضربنَّ و حاصل آنست که هیچ علامتی از علامات
اسم و فعل در وی نبود فصل بدانکه جمله کلمات عرب دو قسم است معرب و مبنی
معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زیدٌ و جاءنی
زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ چهار حالت زید معرب است و ضمه
اعراب است و اول محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف
نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست فصل بدانکه
جمله حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع
با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی است بدانکه اسم غیر
متمکن مبنی است اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع
معرب است بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس کلام عرب
بعضی ازین دو قسم معرب است باقی همه مبنی است اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی
اصل مشابهت دارد و مبنی الاصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر

مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یا رجل ششم معرف بالف لام چون
الرجل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامه و غلام زید و غلام
هذا و غلام الذی عندی و غلام الرجل و نکره آنست که موضوع
باشد برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس بدانکه اسم بر دو قسمست
مذکر و مؤنث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد چون رجل و مؤنث
آنست که در وی علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار است
تا چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون
حمراء و تای مقدره چون ارض که در اصل ارضة بوده است
بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما باصل خود برد و این را مؤنث سماعی گویند
و بدانکه مؤنث بر دو قسمست حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازاء وی حیوانی
مذکر باشد چون امرأة که بازاء وی رجل است و ناقة که بازاء وی جمل است
لفظی آنست که بازای وی حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوة بدانکه اسم
منقسم است بواحد و مثنی و مجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل و
مثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب الحاق الف یا یای ماقبل مفتوح و نون مکسوره با آخرش

و اللّواتي و ما و من و أيّ و أيّة و ألف و لام بمعنی الّذي در اسم فاعل و اسم مفعول
چون الضّارب و المضروب و ذو بمعنی الّذي در لغت بنی طیّ نحو
جاءني ذو ضربك بدانکه أيّ و أيّة معرب است چهارم اسمای افعال
و آن بر دو قسمست اوّل بمعنی امر حاضر چون رُوَيدَ و بَلهَ و حَيهَلَ و هَلُمَّ
دوم بمعنی فعل ماضی چون هَيهاتَ و شَتّانَ پنجم اسمای اصوات چون أحِّ
و أُفِّ و بَخٍ و نَخٍ و غاقِ ششم اسمای ظروف از زمان چون إذ
و إذا و متی و کیفَ و أيّانَ و أمسِ و مُذ و مُنذُ و قَطُّ و عَوضُ و قبلُ
و بعدُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظروف
مکان چون حیثُ و قُدّامُ و تحتُ و فوقُ وقتیکه مضاف باشند و
مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کم و کذا کنایات
از عدد و کیتَ و ذیتَ کنایات از حدیث هشتم مرکب بنائی چون أحد
عشر فصل بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه و نکره معرفه اسمی است که وضع
باشد برای چیزی معین و آن بر شش نوع است اوّل مضمرات دوم اعلام چون
زید و عمرو سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و این قسم را

یا الف لام یعنی مسلمون و مسلمات و جمع کثرت است که بر ده و بیشتر
از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن بسیار است غیر از بیست و شش بنا نیست فصل بدانکه اعراب
اسم سه است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم
است اول مفرد منصرف صحیح چون زید دوم مفرد منصرف جاری
مجرای صحیح چون دلو سوم جمع مکسر منصرف چون رجال رفع اینها بضمه
باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زید و دلو و رجال
و رأیت زیدا و دلوا و رجالا و مررت بزید و دلو و رجال
چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هن
مسلمات و رأیت مسلمات و مررت بمسلمات پنجم غیر منصرف
و آن اسمی است که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع
صرف نه است عدل و صفت و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب
و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عمر و احمر و طلحه و زینب
و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و احمد و عمران
رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاءنی عمر و رأیت

پیوندد چون کَجلانی رجلات و جمع کثیر آنست که دلالت کند بیش از ده
بسبب آنکه تغییر در واحد کرده باشند لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک
که مفردش نیز فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسمست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که
بنای واحد در وی سالم نباشد چون رجال و مساجد و این جمع تکسیر
در ثلاثی سماعی تعلق دارد و قیاس در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی
فعالل آید چون جعفر جعافر و جحمرش جحامر بحذف حرف آخر
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سالمست و این بر دو قسمست جمع مذکر
و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یای ما قبل مکسور و نون
مفتوح در آخرش پیوندد چون مسلمون و مسلمین و جمع مؤنث آنست
الفی با تای بآخرش پیوندد چون مسلمات و بدانکه جمع باعتبار معنی
بر دو قسمست جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده
اطلاق کنند و آن را چهار بناست افعُل مثل اَکلُب و اَفعال چون
اَقوال و اِفعِلة مثل اَخوِنة و فِعلة چون غِلمة و در جمع تصحیح

چون جاءنی موسی و علامی و رایت موسی و علامی و مررت بموسی و
علامی پانزدهم اسم منقوص آن اسمیست که آخرش یای ما قبل مکسور باشد
چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر کسره
چون جاءنی القاضی و رایت القاضی و مررت بالقاضی شانزدهم
جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد و نصب
و جرش بیای ما قبل مکسور چون هؤلاء مسلمی که در اصل مسلمون بود نون
باضافت ساقط شد واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا
بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مسلمی شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رایت
مسلمی و مررت بمسلمی فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب
و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم است اول صحیح مجرد از ضمیر بارز
مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای واحده مؤنث مخاطب رفعش بضمه باشد و
نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو یضرب و لن یضرب و لم یضرب
دوم معتل واوی چون یغزو و یائی چون یرمی رفعش بتقدیر ضمه باشد
و نصبش بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و یرمی و لن یغزو و

عمر ومررت بعمر ششم اسمای سته مکبره در وقتیکه مضاف باشند

بغیر یای متکلم چون اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفع شان بواو

باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاء ابوک ورأیت اباک ومررت

بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا و کلتا مضاف بمضمر نهم

اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای ماقبل مفتوح چون

جاء رجلان و کلاهما واثنان ورأیت رجلین وکلیهما

واثنین ومررت برجلین وکلیهما واثنین دهم جمع مذکر سالم

چون مسلمون یازدهم اولو دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان

بواو ماقبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ماقبل مکسور چون جاء

مسلمون واولو مال وعشرون رجلا ورأیت مسلمین واولی مال

وعشرین رجلا ومررت بمسلمین واولی مال وعشرین رجلا سیزدهم اسم مقصور

وآن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون عصی چهاردهم غیر جمع

مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه باشد و نصب

بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم است قسم اول حروف جر و این
هفده است با و من و الی و حتی و فی و کاف و لام و رب و واو قسم و تای
قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف
اسم روند و آخرش را جر کنند چون المالُ لزیدٍ دوم حروف مشبهه بفعل و
آن شش است انَّ و اَنَّ و کاَنَّ و لکنَّ و لیتَ و لعلَّ این حروف را
اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون انَّ زیداً قائمٌ زید را اسم انّ گویند
قائم را خبر انّ بدانکه انّ و اَنّ حروف تحقیق است و کانّ حرف تشبیه
و لکنّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان
بلیس و آن عمل لیس کنند چنانکه گویی ما زیدٌ قائماً زید اسم لیست و قائماً
خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش
مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد
بر فتحه چون لا رجلَ فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر
لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند آن معرفه مرفوع باشد
باشد چون لا زیدٌ عندنا و لا عمروٌ و اگر بعد آن لا

ولن تضربي ولم تضربي ... سوم مضمر متصل الفی چون تضربان ... ضمه با
نصب به فتحه و جزم به حذف نون شود چون لن تضربا و لم تضربا
چهارم ضمیر متصل با ضمایر و نونهای مذکور چون تضربان با ثبات نون باشد
چنانکه در تثنیه گویی هما یضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان در جمع مذکر
گویی هم یضربون و یغزون و یرمون و یرضون و در مونث حاضر
گویی انت تضربین و تغزین و ترمین و ترضین و نصب و جزم به حذف نون چنانکه
در تثنیه گویی لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا و لم یضربا و
لم یغزوا و لم یرمیا و لم یرضیا و جمع مذکر گویی لن یضربوا و لن یغزوا
و لن یرموا و لن یرضوا و لم یضربوا و لم یغزوا و لم یرموا و لم یرضوا و
در مونث حاضر گویی لن تضربی و لن تغزی و لن ترمی و لن ترضی و
لم تضربی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی بر سه قسم است حروف
و افعال و اسما و این را سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در حروف عامله و در وی دو فصل است

نصب کنند چون اسلمت حتی ادخل البلد ولام جحد چون ما کان الله
لیعذبهم و واو بمعنی الی ان یا الا ان چون لالزمنك او تعطینی حقی
و واو الصرف ولام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و استفهام و
تمنی و عرض واشتهارها مشهورة قسم چهارم و دیگر فعل مضارع را جزم کنند
وان پنج است لم ولما ولام امر ولای نهی وان شرط چون لم ینصر ولما ینصر و
لینصر ولا تنصر وان تنصر انصر بدانکه ان در دو جمله در آید چون ان تضرب
اضرب جمله اول را شرط گویند وجمله دوم را جزا وان برای استقبال است اگرچه در ماضی
رود چون ان ضربت ضربت واینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست
وبدانکه چون جزا ماضی نباشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم
بود چنانکه گویی ان تأتنی فانت مکرم وان رأیت زیدا فاکرمه وان
اتاك عمرو فلا تهنه وان اکرمتنی فجزاك الله خیرا

باب سوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست وافعال در عمل دو گونه است قسم اول معروف
بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند چون قام زید

نکره مفرد باشد مگر آنکه دیگری بوی جمع شود پس چون لا حول ولا قوة الا
بالله ولا حول ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله ولا حول
ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله پنجم حرف ها و آن پنج است
یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه این حروف منادای مضاف را نصب کنند
چون یا عبد الله و شبه مضاف چون یا طالعا جبلا و نکره غیر معین را
چنانکه اعمی گوید یا رجلا خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی شود بر علامت
رفع چون یا زید و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای
همزه برای نزدیک است و ایا و هیا برای دور و یا عام است فصل دوم
حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسمت قسم اول حروفیکه فعل مضارع را
نصب کنند و آن چهار است اول آن چون ارید ان تقوم و ان فعل را
مصدر سازد یعنی ارید قیامک و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است سوم کی چون اسلمت
کی ادخل الجنة چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی که گوید
انا اتیک غدا بدانکه اذن بعد از شش حروف مقدر باشد در فعل مضارع

که دلالت کند بر چیزی که سبب فعل کرده باشد چون قمتُ اکراماً
لِزَیدٍ و حال آنست که دلالت کند بر بیان هیأت فاعل چون جاءنی
زیدٌ راکباً یا بیان هیأت مفعول چون ضربتُ زیداً مشدوداً یا
بیان هیأت هر دو چون لقیتُ زیداً راکبَین و فاعل و مفعول را
ذو الحال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون
جاءنی راکباً رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رأیتُ الامیرَ و هو راکبٌ
و تمیز آنست که رفع ابهام کند از عدد چون عندی احدَ عشرَ درهماً
یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتاً یا از کیل چون عندی قفیزان
برّاً یا از مساحت چون ما فی السماء قدرُ راحةٍ سحاباً و مفعول به آنست
که فعل فاعل بر وی واقع شود چون ضرب زیدٌ عمرواً بدانکه این همه
منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب
گویند که المنصوب فضلةٌ فصل بدانکه فاعل دو قسمست مظهر چون ضرب
زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زیدٌ ضرب که فاعل
ضرب هو است در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث

ضربت ضرباً و شش اسم است از منصوبات اول مفعول مطلق است چون قام زید
قیاماً و ضربت زیداً ضرباً دوم مفعول فیه است چون صمت یوم الجمعة و
جلست خلفک سوم مفعول معه است چون جاء البرد والجبات ای مع
الجبات چهارم مفعول له است چون قمت اکراماً لزید و ضربته تادیباً پنجم
حال است چون جاء زید راکباً ششم تمییز است و تمییز نسبت فعل بفاعل یا بها
باشد چون طاب زید نفساً اما فعل متعدی مفعول به نصب کند چون ضرب
زید عمراً و این عمل فعل لازم را نباشد فصل آنکه فاعل اسمیست که پیش از و
فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بدان اسم چون زید در ضرب
زید و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی که آن مصدر بمعنی آن
فعل باشد چون ضربت ضرباً و قمت قیاماً و مفعول فیه
اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و او را ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است
ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون عند
در جلست عندک و مفعول معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون
والجبات در جاء البرد والجبات ای مع الجبات مفعول له اسمیست

وحکمش چون اعلم الله زیداً عمراً فاضلاً بدانکه این همه مفعولات

مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب اعلمت

مفعول له و مفعول معه ایشان نیز فاعل نتوانند نهاد و دیگر آنها را افتاده در

باب اعطیت مفعول اول مفعول مالم یسم فاعله لایق تر باشد از مفعول

دوم فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل و بات و اصبح

و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و ما زال و ما انفک و ما برح و ما

فتئ و ما دام و لیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند

بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه در آیند و مبتدا را رفع

کنند و خبر را نصب چون کان زید قائماً و مرفوع را اسم کان گویند و

منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در

بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کان مطر یعنی حصل

و در آن حال تامه گویند و کان را زائده نیز باشد فصل بدانکه افعال مقاربه چهارست

عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جمله اسمیه در آیند چون کان اسم را رفع

کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با آن چون عسی زید ان

علامت تانيث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هندٌ قامت اگر چه و
در مظهر مونث غير حقيقى و در مظهر جمع تكسير دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و
طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال و قسم دوم مجهول بدانكه
فعل مجهول بجاى فاعل مفعول به را رفع كند و باقى را نصب چون ضُرِبَ
زيدٌ يومَ الجمعة امامَ الامير ضرباً شديداً فى داره تاديباً والخشبةَ
و فعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند و مرفوعش را مفعول ما لم يسم
فاعله گويند فصل بدانكه فعل متعدى بر چهار قسم است اول متعدى
بيك مفعول چون ضرب زيدٌ عمراً دوم متعدى بدو مفعول كه اقتصار
بر يك مفعول روا باشد چون اعطى واشباه وى آنچه معنى او باشد چون
اعطيتُ زيداً درهماً و اينجا اعطيتُ زيداً نيز جايز است سوم متعدى
بدو مفعول كه اقتصار بر يك مفعول روا نباشد و اين در افعال قلوب است
چون علمتُ و ظننتُ و حسبتُ و خلتُ و زعمتُ و رأيتُ و وجدتُ
چون علمتُ زيداً فاضلاً و ظننتُ زيداً عالماً چهارم متعدى به
سه مفعول چون اعلم و ارى و انبأ و اخبر و خبّر و نبّأ

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم است

اول اسمای شرط بمعنی اِنْ و آن نُه است مَنْ و ما و اَیْنَ و مَتٰی و اَنّٰی و اَیّ و اِذْمَا و حَیْثُمَا و مَهْمَا فعل مضارع را جزم کنند چون مَنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ و مَا تَفْعَلْ اَفْعَلْ و اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ و مَتٰی تَقُمْ اَقُمْ و اَیَّ شَیْءٍ تَاْکُلْ آکُلْ و اَنّٰی تَکْتُبْ اَکْتُبْ و اِذْمَا تُسَافِرْ اُسَافِرْ و حَیْثُمَا تَقْصِدْ اَقْصِدْ و مَهْمَا تَقْعُدْ اَقْعُدْ دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هَیْهَاتَ و شَتَّانَ و سَرْعَانَ اسم را بنابر فاعلیت رفع کنند چون هَیْهَاتَ یَوْمُ الْعِیدِ سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیْدَ و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و عَلَیْکَ و دُونَکَ و هَا اسم را نصب کنند بنابر مفعولیت چون رُوَیْدَ زَیْدًا اَیْ اَمْهِلْهُ چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بلفظی که پیش از وی باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد و لازم چون زَیْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ و متعدی چون زَیْدٌ ضَارِبٌ اَبُوهُ عَمْرًا یا موصوف چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوهُ بَکْرًا یا موصول چون جَاءَنِی الْقَائِمُ اَبُوهُ و جَاءَنِی الضَّارِبُ

ان یخرج یا ابی آن چون عسی زید ان یخرج وشاید که فعل مضارع با ان فاعل

عسی باشد واحتیاج بخبر نیفتد چون عسی ان یخرج زید و محل ان مع الفعل رفع بمعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهار است نعم و حبذا برای مدح و بئس و ساء

برای ذم و هر چه بعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم

گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا

مضاف بسوی معرف بلام باشد چون نعم صاحب القوم زید یا ضمیر مستتر

مبهم نکره منصوب چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو ست مستتر در نعم و رجلا

منصوب است بر تمیز زیرا که هو مبهم است و حبذا زید حب فعل مدح است و ذا فاعل

او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرو

فصل بدانکه افعال التعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول

ما افعله چون ما احسن زیدا ای چه نیکوست زید بتقدیر ای شیء

احسن زیدا ما بمعنی ای شیء است و محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع

خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در و مستتر و زیدا مفعول دوم افعل به چون

احسن بزید احسن صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش احسن زید ای صار ذا حسن

دهم اسم تام تمییز را نصب کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماء
قدر راحةٍ سحاباً یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلاً و زیدٌ
اکثر منک مالاً یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برّاً یا بنون جمع چون
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالاً یا بشبه نون جمع چون عندی
عشرون درهماً یا باضافت چون عندی ملؤه عسلاً
یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است
استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمییز را نصب کند و کذا نیز چون کم رجلاً عندک
و عندی کذا درهماً کم خبریه تمییز را جر کند چون کم مالٍ انفقت و کم دارٍ اشتریت
و گاهی من جاره بر تمییز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملکٍ فی السموات
قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسمست اول ابتدا
یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را رفع کند چون زیدٌ قائمٌ که اینجا
که زید مبتدا است مرفوع با ابتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع با ابتدا و اینجا دو قول
دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل
است در دیگری و دوم خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را رفع کند چون

الیوم عمراً یا ذو الحال چون جاءنی زید راکباً غلامه فرساً یا همزهٔ

استفهام چون اضارب زید عمراً یا حرف نفی چون ما قائم زید ابوه

عمل که قائم و ضرب میکرد قائم و ضارب میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال

واستقبال عمل فعل مجهول میکند بشرط اعتماد مذکور چون زید مضروب ابوه الیوم او غداً

معطی غلامه درهماً و بکر معلوم ابنه فاضلاً و خالد مخبر ابنه

عمراً فاضلاً همان عمل که ضُرب و اُعطی و عُلم و اُخبر میکرد مضروب و معطی و

معلوم و مخبر میکند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود میکند بشرط اعتماد

مذکور چون زید حسن غلامه همان عمل که حسن میکرد حسن میکند هفتم

اسم تفضیل و استعمال او بر سه قسم است بمن چون زید افضل من عمرو

یا بالف و لام چون جاءنی زید الافضل یا باضافت چون زید افضل

القوم و عمل او در فاعل باشد و آن ضمیر است فاعل افضل که در وی مستتر است

هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی

ضرب زید عمراً نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلام زید

بدانکه اضافت بتقدیر حرف است زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید

که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید
دو قسم است لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظ است چون جاء زید زید و قام
قام زید و ضرب ضرب زید و ان ان زیدا قائم و تاکید معنوی بهشت لفظ است
نفس و عین و کلا و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی
زید نفسه و جاءنی الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم
و عین را بر نفس قیاس کن جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان
کلتاهما و کلا و کلتا خاصه بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون و
اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند
با اجمع پس بمعنی اجمع و مقدم بر اجمع نیابند سوم بدل و او تابعی است
که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل الکل و بدل
الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول
مبدل منه باشد چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست
که مدلولش جزء مبدل منه باشد چون ضرب زید رأسه
و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه

تضربهن زینب اینجا تضرب مرفوع ست زیراکه خالی ست از ناصب و جازم هم باشد

بعون الله تعالی و منه خاتمه منقسم ست بر دو فصل

انواع ست و آن دو فصل ست فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی

ست که دوم باشد از لفظ سابق باشد با اعراب سابق از یک جهت لفظ

سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد

و تابع پنج نوع ست اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی

که در متبوع باشد چون جاءنی رجل عالم یا بر معنی که متعلق متبوع باشد

چون جاءنی رجل حسن غلامه یا ابوه پس قسم اول در ده چیز موافق

متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب

و جر چون عندی رجل عالم و رجلان عالمان و رجال عالمون و امرأة

عالمة و امرأتان عالمتان و نسوة عالمات اما قسم دوم موافق متبوع باشد

در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجل عالم

ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجل ابوه

عالم و در جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعی

بالف ممدوده و این هر دو بجای دو سبب است و ایشان غیر منصرف است علم و
تانیث و مساجد جمع منتهی الجموع بجای دو سبب است و در تغلب
ترکیب است و علم و در احمد وزن فعل است و علم و در سکران الف و نون زایدتان
و وصف و در عثمان الف و نون زایدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب
دیگر معلوم شود فصل سیوم در حروف غیر عامل و آن شانزده قسمت است اول حروف
تنبیه و آن سه است الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش است
نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن دو است
ای و ان کقوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف مصدر
و آن سه است ما و ان و ان یا و آن هر سه فعل را در تاویل مصدر
باشند پنجم حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما
ششم حرف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی و برای
تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام
و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع و آن کلا است بمعنی باز گردانیدن
و بمعنی حقا نیز آمده است چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج

باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُهُ و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی
دیگر یاد کنند چون مررتُ برجلٍ حمارٍ چهارم عطف بحرف واو تابعی است
که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زیدٌ و
عمروٌ و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی
واو را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان تابعیست غیر صفت که متبوع را
روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفصٍ عمر وقتیکه بعلم مشهورتر باشد
و جاءنی زیدٌ ابو عمرٍو وقتیکه بکنیت مشهورتر باشد فصل دوم در بیان
منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف
درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف
درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان چنانچه در عمر
عدل است و علم و در ثُلٰثُ و مَثْلَثُ صفت است و عدل و
در طلحة تانیث است و علم و در زینب تانیث معنوی است و
علم و در حبلى تانیث است بالف مقصوره و در حمراء تانیث است

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فایده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نیست

بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آنکه در او نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب باشد نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنای منقطع منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود در مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم ما خلا

هفتم چون زید و تنکیر چون صه ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما اما صه بغیر
تنوین فمعناه اسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذ و ساعتئذ و مقابله چون مسلمات
و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اقلی اللوم عاذل والعتابن * و قولی ان اصبت
لقد اصابن * و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف در آید چهار از این ساکنست پنجم
نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اضربن اضربن یازدهم حرف
این شش حرفست ان و ان و تا و لا و من که وقت با الف چهار آخر حروف جا یا
کرده شده دوازدهم حروف شرط و آن حرفست اما در آید برای تفصیل و فاء جوابش
لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما
الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول چون لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا سیزدهم لولا و موضوعست برای انتفای
ثانی بسبب وجود اول چون لولا علی لهلک عمر چهاردهم لام مفتوحه برای ابتدا
چون لزید افضل من عمرو پانزدهم یای ... چون اقوم یا جلست ...
شانزدهم حروف عطف ان ... الخ

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله
واصحابه اجمعين اعلم ارشدك الله تعالى ارشادا
ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب
جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي
والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب
ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع
فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان
واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا التي لنفي الجنس واسم ما
ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول
به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز

زیدًا و عدا زیدًا الخ دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه
مذکور باشد پس دران دو وجه درست یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه
بدل باشد از ما قبل وی چون ما جاءنی احدٌ الا زیدًا و الا زیدٌ و سوم آنکه مستثنی
مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب
ما بعد الا بصورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیت
الا زیدًا و ما مررت الا بزیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء
واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بمذهب اکثر مجرور باشد و بعضی
نصب هم جایز داشته اند چون جاءنی القوم غیرَ زیدٍ و سوی زیدٍ و سواءَ
زیدٍ و حاشا زیدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع
صورتها که مذکور شد چنانکه گوئی جاءنی القوم غیرَ زیدٍ و غیرَ حمارٍ و ما جاءنی
غیرَ زیدٍ القومُ و ما جاءنی احدٌ غیرُ زیدٍ و غیرَ زیدٍ و ما جاءنی غیرُ زیدٍ
و ما رأیت غیرَ زیدٍ و ما مررت بغیرِ زیدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت
و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است گاه در صفت مستعمل شود چون قوله تعالی
لو کان فیهما آلهةٌ الا الله لفسدتا یعنی غیر الله و همچنین کلمه لا اله الا الله

ويجيء ذكر النواصب والجوازم في مبحث الحروف وأما الأمر باللام والنهي
فيجيء بيانه أيضا ثم اعلم أن الفعل لازم أو متعد فاللازم ما لا
يقتضي مفعولا به مثل جاء زيد وقامت الصلاة والمتعدي ما يقتضيه
وهو على ثلاثة أنواع متعد إلى مفعول به واحد كضربت زيدا ومتعد
إلى مفعولين مثل علم وأعطى أو متعد إلى ثلاثة مفاعيل نحو
أعلم وأرى والحروف منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة
فالعاملة الجوار وهي سبعة عشر حرفا الباء والتاء والكاف
واللام والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفي وإلى والنواصب للفعل المضارع
وهي أربعة أن ولن وكي وإذن والجوازم للمضارع وهي
خمسة إن ولم ولما ولام الأمر ولا النهي والحروف المشبهة بالفعل
تنصب الأسماء وترفع الأخبار وهي إن وأن وكأن ولكن و
ليت ولعل ومخففاتها مختلفة وتدخل حينئذ على الأفعال أيضا
وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة

والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواتها واسم لا
التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس والمجرور بالمضاف وما
وبحكم حرف من حروف الجر التي ذكرناها ويجيء لكل من
المرفوع والمنصوب والمجرور توابع تكون اعرابها كاعرابه
وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف بحرف العطف و
تفسيره والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء
الاصوات وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق
وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الالة
والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع
والامر باللام والامر بها ونهي فالماضي والامر بلا لام
مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد
عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم

جمل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستعان اعلم ان
الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية
فالاسمية ما تركب من المبتدا والخبر مثل زيد
قائم والفعلية ما تركب من الفعل والفاعل مثل
قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف والفاعل
مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء
مثل ان تكرمني اكرمك وصفة الجمل تسعة الصفتية
ما تبعت الكلام الثابت المحقق مثل الكلمة على ثلاثة اقسام
اسم وفعل وحرف والمعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

وهي خمسة يا وأيا وهيا وأي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا
بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء
وثم وحتى وأو وإما وأم ولا وبل ولكن وحروف التنبيه
ألا وأما وها وحروف الإيجاب وهي نعم وبلى وإي وأجل وجير
وإن وحروف التفسير وهي أي وأن وحروف التحضيض وهي هلا
وألا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا أو تقديرا وحرف التوقع
وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل وحرف الردع
وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وأن ولو وأما
للشرط وتاء التأنيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي و
المتحركة آخر الاسم والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة
الآخر لا لتأكيد الفعل ونون التأكيد مخففة ومشددة وتختص
بالفعل وتدخل في الأمر والنهي والاستفهام والتمني
والعرض والقسم وقلت في النفي

قد تمت الخلاصة

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله
محمد سيد المرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم
يا اخي اطال الله عمرك واياك علما ان المبتدا
وخبره مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول
به منصوب نحو ضرب زيد عمرا ومفعول ما لم يسم فاعله ايضا
مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس
وما دام المشتقين ليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو
كان زيد قائما وان وان وكان ولكن المشددة وليت ولعل
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم واما افعل بها

عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب
وتعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق
بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله تعالى النية في
الوضوء ليست بشرط المستأنفة ما تبين سؤال
السائل مثل لما جئت زيد الا انه فاعل
النتيجة ما يتولد من الكلام السابق نحو
الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء
فليس بالافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية
ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب
المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شئ بالتعداد مثل
الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية
ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة
ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

تمت الجمل

في موضع الجر منصرفا بالتنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف

والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان

واعلم ان الاعراب انما يعرض لاشياء يتبع اعرابه اعراب الاول وهي الصفة كجاءني

زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم

والبدل نحو قام زيد غلامه ويجب التطابق بين الصفة والموصوف في

الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع

المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه اسم العلم والضمير والاشارة

وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة والنكرة ما تقع

على كل امة كرجل وامراة المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة

والتاء التي تصير في الوقف هاء والمؤنث ما فيه وجد

منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية والجمع

السالم فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني الزيدان

ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا

بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا وجرا بالياء

ما الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم و الحال منصوب نحو
جاءني زيد راكبا و ظرفا الزمان و المكان منصوبان ايضا نحو
قمت يوم الجمعة و جلست خلفك و التمييز منصوب نحو جاءني
عشرون رجلا و اسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضاف
فهو مبني نحو لا رجل في الدار و المستثنى من الكلام المثبت كذلك
منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا و المستثنى من الكلام المنفي
يجوز الرفع فيه على البدل و النصب على الاستثناء نحو جاءني
القوم الا زيد و زيدا و المنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد
و المنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله و من و
عن و الى و في و حتى و على تخفض الاسم نحو من زيد و كذا الباء
و الكاف نحو بزيد و كزيد و حروف تخفض المقسم به هي الباء و الواو
و التاء نحو بالله لافعلن كذا و المضاف اليه مجرور نحو غلام زيد و
الاعراب و الاضافة مخصوصان بالاسم و اعلم ان كل اسم
فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی | نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مقصود حقیر از نظم سعید الدین | حامی و بانی این ابیات معدلت ظل خدا

بر خلائق صحت سید باشد و عیش | چون قطعی شاه نصیر سال صبح و مسا

نصرت فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت | باد و باقی شهر او تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند | شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

معنوی دو باشد جمله دیگر لفظیه | باز لفظی هست سماعی قیاسی ای فتا

ويكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين ونون التثنية

مكسورة والجمع مفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك

ومسلموك اعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف

بالواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك

وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك ومررت

بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم

وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من

وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف فالاسمان على وجه الافادة مثبتا

كلاما نحو قام زيد وزيد قائم واضرب زيدا فالاسم المتمكن والفعل المضارع

معرب وما سواهما مبني فالمعرب ما اختلف آخره وسكونه بسبب العامل

والمبني ما لا حركته وسكونه لا بالعامل اعلم ان الافعال على اربعة انواع

فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع

نحو يضرب الا اذا دخل فيه لن ولكن منصوبا او اذا دخل فيه لم مجزوما

والامر والنهي مجزومان نحو اضرب ولا تضرب تمت تمت

النوع الثامن

ناصب اسم منکّر نهم هشتم چارسم	هست چون تمییز باشد آن منکّر هر کجا
	یعنی آن اسم نکره را نصب دهد هرگاه آن نکره تمییز باشد
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بعد ازین حکم را
باز مانی کم چو استفهام باشد نی خبر	مانند ایشان کأیّن است لیک ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی که آن شش با صفت	اوّل و ثالث بد فعلیت چنین باشد ها
پس روید و بیه باز الیک اسم هیهات ها	باز ایشان شتّان سرعان و دیگر ایها

النوع العاشر

نوع عاشر شد فعلها که ایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون کان و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس ما زال ها
	بحرکات ثلثه فا و تای مثناة فوقانیه
بارح ما زال و افعالی که زینها مشتقند	هر کجا بینی همین حکمست مستعمل بود

[illegible marginal notes]

زان نیجه کیدن اسماعی هفتیگری بیا	اول اسماعی بنیه وضع قیلدی بیا

النوع الاول

نوع اول اون یدی حرف جر بو سیاق ایله	[illegible]
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب و حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

ان یا ان کان لیت لکن لعل	ناصب اسم اولدی رافع خبر ضد و لا

النوع الرابع

وا و یا و همزه و ایا و ای هیا	ناصب اسم اولدیلر [illegible]

النوع الخامس

ان و لن کی اذن بو چار حرف مشتهر	ناصب مستقبل [illegible]

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	بو بش حرف جازم فعلدر [illegible]

النوع السابع

مهما و ای متی ایان اذ ما حیثما	اینما انی بو اسم جازم [illegible]

[illegible marginal notes]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد مالک العلام است وخوشترین مقال نعت سید الانام علیه وعلی
آله واصحابه الصلوات والتسلیمات اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک
بفضل الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری
چند در تحقیق جمله وکلام از کتب معتبره مثل رضی ومطول وشرح صدر الدین
وغیره جمع نمودم وبتحریر المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از
ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاح کوشند واگر نظر شان نیاید بذیل
عفو پوشند وانجح من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق وبیده
ازمّة التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی فی
الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت کند یا نه اول را
مرکب گویند ثانی را مفرد وآن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزه
استفهام دوم جزو دارد وآن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال
دارد ولیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله وتابط شرا
در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با وشک و عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال الیقین و شک سه هست آن وهم	چون حسبت و [illegible]
خلت باشد با علمت پس حسبت باز	پس ظننت با رأیت پس وجدت [illegible]

النوع الثالث عشر

رابع اسما که عمل افعال است دوم بود	اینها بالفعل تقیم [illegible] را [illegible]

عوامل قیاسیه

بعد از آن صفت [illegible] فاعل [illegible]	اسم مفعول و مضاف [illegible] باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن با اسم [illegible]	هفتم اسم تام باشد با صفت تمیز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع [illegible]	همچنین معنی [illegible] عامل [illegible] مبتدا
دولت اقبال [illegible] شاهزاده کمال	در [illegible] و هم [illegible]

تمام شد

و مراد از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارت
سکوت متکلم
است از فعل و فاعل و مبتدا و خبر و چیزی که بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص
و اقائمٌ الزیدان و کان زیدٌ قائماً و ظننتُ زیداً قائماً و در عموم اینکه در جمله
افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و جملة الجواب و جملة
الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو مذکور است که از
کلام العضدی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که هر کلام ملک العلام کلام گفته
میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است و همین است ظاهر کلام زمخشری در
مفصل و ابن یزید بابلی در تحفه گفته که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله
و کلام در اصطلاح مترادف است و همین است در اکثر نسخات فایده
جمله باعتبار تقسیم اوّلی بر دو قسم است خبریه و انشائیه خبریه آنست که
قائلش را در یک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر نسبت اخبار
مطابق باشد صادقست ورنه کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق و
کاذب نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار قسم است اسمیه و فعلیه و ظرفیه و
شرطیه یعنی اگر جزو اوّلش اسم باشد اسمیه است چون زیدٌ قائمٌ و اگر فعل باشد

مقصود نبود و شامل حیوان مطلق و در وقت علمیت بر آن شخص انسانی اما
مرکب بر دو نوعست ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد
و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این قسم بر دو قسمت تقییدی و غیر تقییدی
تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب
اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی خوانند و اما غیر تقییدی
آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسمست و آن مبنی است یک معرب
اما آنکه مبنی است دو نوعست یکی آنکه جزو دوم متضمن حرف باشد چون خمسة
عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم صوت باشد
چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند اما آنکه معرب است
آنکه جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت و این را
مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند اما تام آنکه بجهت حصول فائده تام
بجهت سکوت متکلم بر آن صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی مفید و جمله و
کلام نیز گویند فایده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین بن هشام
گفته که کلام از جمله خاص است مترادف نیست زیرا که کلام قول مفید است بالقصد

واحد پر بدانکه جمله از روی بعضی معنی الاصل مستغنی بود اما در اعراب محلی خواهد

بود بیین جمله یا بر دو قسم است خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب است یا نه اول

بر طبق اختیار صاحب لب بر هفت قسمت است شایع دو قسم است و دو ما

دو ما بعنی نه قسم چنانکه خواهی دانست قسم اول خبر که خبر باشد یا

از فرع واقع شود و برای آن در محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کان و کاد

وما کانوا مشبهات لیس مثل زید ما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون

ما زید ابوه قائم و مثل جمله یصدق و این مقام گفته که در مثل زید

اضربه و عمرو و قل جاء که در بعضی نعت یا خبر جمله انشائیه است

و در بعضی نعت بقول مصر که بیان خبر است ایر که جمله انشائیه خبر نباشد

و اینکه گفته که جمله در ول نصب با معین نباشد زیرا که جایز است که مفعول فیه و کذا

مقدر باشد پس محل عنه و در محل رفع است با آنکه نایب فاعل واقع است جایز است

که افعل فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد فائده در جمله که خبر از

مبتدا است رابط ضرور است آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل

زید ابوه قائم خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منوان منه یا مکرر و جمله

فعلیه چون قام زید و چون حرف مستند باشند به مسند الیه لهذا در مثل یا زید
و ان زیدا قائم معروف است باعتبار نسبت جزء اول فعل هم مقام او در خوب نیست
فعلیه یا باشد و ثانی اسمیه یا ظرفیه اگر خبر او ظرف باشد و جار و مجرور در
واقع است اخذا و هم مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید مثل عند
و فی الدار ظرف است و زید مرفوع مبتدا و فاعلیت نزد اخفش که عمل ظرف
مشروط باعتماد نیست و شیخ گفته که رفع اسم بعد ظرف و جار و مجرور بنا بر فاعلیت
صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم است و زید مبتدا
مؤخر و این جا است که یعنی جمله ظرفیه در جمله اسمیه داخل بباید و جمله شرطیه
آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و این جمله در مثل ان
یکرمنی اکرمه و جمله انشائیه ده قسم است اول امر چون اضرب دوم
نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب زید چهارم تمنی
چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل عمرا غائب ششم عقود چون
بعت و اشتریت هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل بنا
فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه

گر جمله حالیه را واجبست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که خبریه بودن جمله
حالیه اجماعیست دوم آنکه مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد
نبود بجهت منافات حال با استقبال بحسب ظاهر و بحسب حقیقت از این جهت
جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمیباشد زیرا که
مستقبل است و هرگاه قصد کنی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید و
هو ان یسئل یعط یعنی جمله شرطیه را اولا حال گردانی سوم جمله حالیه
رابط ضروریست و در جمله اسمیه واو و ضمیر هر دو رابطه واقع شود یا مجرد واو یا مجرد ضمیر
مثل لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری و لئن اکله الذئب ونحن عصبة
وتری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه
عاطف باشد مثل آیه کریمه فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه موکد
بمضمون جمله بود مثل الم ذلک الکتاب لا ریب فیه [illegible]
و در فعلیه که در ان فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاء
زید یسرع و بائتد ضمیر و واو در جواب مثل لم تؤذوننی و قد تعلمون
انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حالست و او و ضمیر در تؤذوننی است

که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ ومعنی هر دو خواه مجرد
از روی لفظ بدین تقدیر محتاج بجانب ضمیر نخواهد شد مثل الحاقة ما الحاقة
یا جمله که خبر است شامل باشد بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زید نعم الرجل
پس زید مبتدا است ونعم الرجل خبر رابط میان مبتدا وخبر اشتمال جمله است
بر جنسی که مبتدا وغیره را شامل است زیرا که الرجل معرف بلام جنس است بنا بر مشهور
قول جماعه زید من الناس ونعم رجل الناس یعرفون لازمه
وحال آنکه کسی قائل به این نیست اند بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است
مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش وصحت این مسأله بر قول ابو علی
نعم وبئس بر آن است که جنس یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشارت
بجانب مبتدا وآن اشارت رابط قائم مقام ضمیر بود مثل قوله تعالی والذین کذبوا
بآیاتنا واستکبروا عنها اولئک اصحاب النار ولباس التقوی ذلک
خیر یا جمله که خبر واقع است نفس مبتدا بود در معنی بعین لفظه بی احتیاج بضمیر
مثل قل هو الله احد که قسم دوم حالیه آن جمله است که حال آن تمام شود ومحل او
اعرفی نصب باشد واشتراط است اول آنکه خبریه باشد وثانیه رضی یا کره

واختیار کرده است ادرا و جهان قسم سوم جمله که مفعول ثانی واقع شود و محل او نصب
است چنانکه ثانی باب ظننت باشد و جمله در صورت مفعول ثانی واقع شود اول جمله
یقول بوشل قال انی عبد الله و دوم مفعول ثانی باب علمت و حسبت
مفعول ثالث باب اعلمت و قسم سوم جمله که فاعل او مفعول واقع شود
دیگر هر جمله که مفعول ثانی واقع شود نائب فاعل باشد پس محل او رفع بود
باب قول خاص است قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد
یا اسمیه محل او جر است مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل واذکروا اذ انتم
قلیل مستضعفون و مثل الا جون اذا جاء نصر الله والفتح و ما
است او قال است مضاف بوشل ما جاء زید جلس عمرو و ادر ظرف
مکان هو حیث بجانب جمله مضاف شود و در استعمال اکثر اضافت حیث
بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله که جواب شرط جازم یعنی ان و اخوات
جزم است من یضلل الله فلا هادی له و اگر این جمله جواب اذا فجائیه بود
جواب بود هست مثل وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون و اگر این جمله مصدر بمضارع بود

و اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل است سیاه و سبک
رابطه ضمیر فقط و یا هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش آنست که اگر مضارع منفی
بلم است مثل مثبت باشد یعنی هر دو ضمیر تنها و واو تنها مثل قوله تعالی کانّه لم یمسسهم سوء و اگر
بلما باید بواو بسبب اصح جنبه استغراق بود چنانکه در تسهیل منقول است و اگر منفی
بلن و لا و ما سوی آن است در آن هر سه جائز است و لکن چون حرف
استقبال است دخول بر ماضی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا باشد مثل ما یأتیهم من
رسول الا کانوا به یستهزؤن فقط با ضمیر است و مثل لا ضربنّه ان احللنا و
بعضی ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضی است تا موجود بودن
آن کثیر مستعمل نشود و ضمیر هم متروک باشد و اگر فعل ماضی غیر اینها است در آن
هر سه جائز است و در ماضی مثبت از لفظ قد ضرور است اگرچه مقدر باشد مثال قد
ملفوظ آیه کریمه افتطمعون ان یؤمنوا لکم وقد کان فریق منهم و مثال قد
مقدر آیه کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای قد ردت الینا و همین است
مذهب فراء و مبرد و بازلی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه ماضی بغیر قد
نفس احتیاج بجانب تقدیر قد نیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است

بجهت تخصیص و تعرض نکرد دوم جمله مسند الیهاست مثل سواء علیهم
ءأنذرتهم ام لم تنذرهم که سواء خبر باشد و ءأنذرتهم مبتدا و وی ما بنی گفته از جمله که
برای ایشان محلی از اعراب جمله ایست که صله ال واقع شود اما آن جمله که برای ای
شان محلی از اعراب نیست نیز بر هفت نوع است نوع اول جمله مستانفه است
و ابتدائیه نیز نام اوست لیکن اول افصح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در
ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا
کنی زید قائم و قام زید و ثانی مثل ذلک الکتاب لاریب فیه دوم جمله که تعلق
اعراب با قبل منقطع بود مثل آیه کریمه و لا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا
و همچنین جمله معمول عامل ملغی بجهت تاخر خود مثل زید قائم اظن نوع دوم
جمله معترضه است اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز
متلازم در آید که از ایشان هر دو مقدم و متوسط اجنبی باشد و فایده او تقویت و تسدید
کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول
و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انه
لقسم لو تعلمون عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه

مجزوم باشد لفظاً و محلاً مثل و نحو ان تضرب اضرب ششم جمله ایست
که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله
بر چهار قسم است اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و
آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اولم یروا الی
الطیر فوقهم صافات و یقبضن و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن
هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا
جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر متبوع باشد و آن یا
معطوف باشد مثل زید قام و قعد ابوه و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه
وافی تر مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اقول له ارحل لا تقیمن عندنا
و الا فکن فی السر و الجهر مسلما تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم
بهاء الدین عاملی اما و دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که
ابن هشام در مغنی گفته از جمل که بر آنها محلی از اعراب است جمله مستثنات
از محل او نصب است مثل لست علیهم بمصیطر الا من تولی و کفر
فیعذبه الله العذاب الاکبر و بعضی گفته که بیش ازین خود

و مثال یافت بر ضمیر که در وی افراد و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که
جمله بسبب ربط موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله صفت بودن آنست
که خبریه بود و این شاید سبب جمهور نیست نوع پنجم جمله که در جواب قسم است
فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرور حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولك اقسم بالله لافعلن كذا و دوم مثل والقرآن
الحكيم انك لمن المرسلين و سوم ام لكم ايمان علينا
بالغة الى يوم القيامة ان لكم لما تحكمون پس برای لافعلن و
لمن المرسلين و ان لكم لما تحكمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب
قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظا یا مقدرا جمع شود
چیزی که از آن مقدم بود بر جواب و کفایت کند مثال قسم مقدم ان
جاءنی زید والله لاکرمنه مثال قسم مقدم ملفوظ به والله ان جاءنی زید
لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و
گفته اند که فیه جواب ای شرط اگر چه مؤخر باشد جایز داشته اند و این را کسائی
آنها نموده و بصریه منع نموده اند که هرگاه قسم و شرط بر چیزی که بجانب خبر محتاج بود مقدم

باشد خواه حرف یا اسمی مثل فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار

و نیز الغلام والله نجیب و نحو ذلک الذی ... نوع سوم جمله مفسره و تفسیر

و مبینه نیز نامند و آن فضله است که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش

از او بود همین است قول ابن هشام و معنی مثل آیه کریمه ان مثل

عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب مذهب اصح

آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست فایده مفسره بر سه قسم است

یکی مجرد از حرف تفسیر مثل خلقه من تراب دوم مقرون بای

سوم مقرون بان که از حروف تفسیر است مثل فاوحینا الیه ان

اصنع الفلک نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول

خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام

ابوه بجهت آنکه نوع او صله است محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که

بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب در بعض

موصول مثل لیقم ایهم فی الدار و اکرمت ایهم عندک و امرت

بایهم هو افضل دوم شرطست که صله جمله خبریه معلوم بود مخاطب

شرح مائة عامل عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در رهِ ادراک او هر عقل را عجز انتها

نیست در انشای کس مسند به الّا حمد حق | غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق | ذات بی‌همتا چو خود یعنی محمد مصطفی

معنیِ لفظِ خدای مدعای امرِ کن | باعثِ ایجادِ عالم سیدِ هر دو سرا

شورشِ عشقِ ازل هم زلفِ محبوبی او | شد شکن پیرای او صد شانه همچون والضحی

نسبتِ آدم با وجود چون نسبتِ مصدر به فعل | گفتم اینک مجملی از نحوی پیر این نکته را

باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان و انّ و مفعول اول در باب ظنّ
و ثانی در باب اعلم جواب شرط برای متمم کافی باشد نوع ششم
جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لولا و لمّا و کیف باشد واقع شود
مثل اذا جئتنی اکرمتك ولو جاءنی زید لاکرمتك ولولا
زید لاکرمتك ولمّا جاء زید اکرمتك وکیف تصنع اصنع
نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل جاءنی
زید فاکرمته برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست
زیرا که بر جمله جاءنی زید که معطوف است و محلی از اعراب
ندارد عطف است قد تمّ الکلام فی تحقیق الجملة
و الکلام و آخر دعوانا ان الحمد لله رب
العالمین و الصلوة علی رسوله
محمد و آله و اصحابه
اجمعین

تمّت

زانکه نقش پاکشان تا ثبت شد بطبع و وجود — بوسه‌ها بخشا بزیر و صد با زلفش فصها

بشنو از سرکرده‌ی دامان عبد الرسول — نحوی حنفی علامه خاصه شیر خدا را

گر پی تسهیل خود است گر در نحو — همچو آنکه باید نظم چندان بیتها

بدان که هر جزو گریا بی در لفظ هم — بیست آسان نظم کردن سیاره هر بیتها

کلمه لفظ مفرد موضوع باشد پس بدان — اسم و فعل و حرف سه قسم کلمه هر سه را

پس مرکب از دو کلمه می‌باید مفید — گه خبر و یا طلب مفهوم مسکر و دو را

هست نام آن کلام و جمله هم معروف — پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است — جزو اول فعل فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر — فعل ماضی و مضارع امر باشد و را

اسم را تقسیم بشنو ظاهر است و مضمر است — پس ضمایر جمله مضمر است ظاهر را بشنو

یا قالا بشنوی یا قلت قلنا همچنین — هو هما انتم انه قد فاکتبا

خارج از حد و بیرون [illegible] صلوة آن احمد | هم بر آل پاک و اصحاب گزین با صفا
پیشوا صدیق اکبر شد ولی ثانی اثنین | حضرت فاروق شد [illegible] عدل [illegible]
آنکه چون [illegible] ذی النورین [illegible] | [illegible] شرم و حیا
آن شه [illegible] حیدر [illegible] | شهسوار [illegible] لا فتی
[illegible] روح الامین [illegible] | آن امیر المؤمنین [illegible] شیر [illegible]
آنچه عنوان [illegible] بود نسبت [illegible] | [illegible] نسبت مصطفی با علی [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] | [illegible] بود [illegible] در کربلا
مخزن علم [illegible] فیض ازل | جانشین مصطفی [illegible]
آنکه [illegible] عصمت [illegible] | [illegible] خیر الوری
نسبت [illegible] | [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] | عقل کل [illegible]
هر دو [illegible] | آن یکی مسموم [illegible] آن دیگر شهید کربلا

استعانت هست والصاق و قسم — پس بیای تعدیه سببیه و ظرف را

تعدیه تجرید و بمعنی عن باشد گهی — نیز او مستعطف و بهر قسم شد مطلقا

زائده باشد قیاساً بعد استفهام نفی — پس بجای او در خبر گاهی گهی در وقت بد

نیز در مفعول و فاعل زائده شد بسماع — پس بتاء آن بهر قسم مخصوص باشد لفظها

نیست هرگز جائز استعمال او بهر سوال — هم در و فعل قسم محذوف باشد دائما

بهر تشبیه است و استعلا و تعلیل و قران — گاه و بمعنی مثل اسم است کاف ای مستطاب

بهر تاکید است زائده بهر لیس کمثله — گه برای غیر تاکید است چون قالوا کذا

هست مخصوص ظاهر از بهر وشد خطاب — چون شود بر آن زائد ما فصل ازی لفظها

تا که لفظش را نیابد با کاف التباس — نیز مکفوف از عمل پیدا شد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص — تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

انتهاء عاقبت شد بمعنی وقت — هست و بمعنی عن گر بعد قول آید همی

نیز بمعنی عند و بعد و فی باشد گهی — گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی

لفظ الله تا

همچنین اینا و ایانا ای اینانا ستها	پس الف را بر شمار چیچین با الی لنا
یک دیگر هست مثنی که ازو اسم جنس	گر یکی مقصود دالی معرفه این مشترا
مختص است اعلام موصولات یعنی الذی	التی اللاتی و اللائی و من ما ای و ذا
چارم اسماء الاشارة ذا و تا پس ذی و ذا	همچنین فیه اللام با و من ان اضافت مجسم
پس مع آنکه گر اجیش شد مختلف	ای برفع و نصب و جر یا خیر معرب دان ورا
نام این هر چار اعراب است حادث میشود	هر یکی زینها بعامل میشود ازمن حالیا
عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین	جمله لفظیه الا معنوی از وی دو تا
پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هفت	قسم ثانی سماعی شد نود یک دان ورا
پس سماعی سیزده زو هست هر یک بنوع	میشود تفصیل آنها یاد گیر تو جمله را
نوع اول حرف جر میشود زینها مفرده اند	کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله	از برای چند معنی آمده استعمال با

بعد واو اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر / نیست حرفش کثیر اضمار او با تنبیه فا

مجتنب باشد قلیل اکنون بدان این فایده / گر نیست بعد ساعر اب با فی بعضا او فنا

پس معموله مجرورش بود منصوب گاه / گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی است لفظا یا که معنی لیک گه / از عمل مکفوف می‌باشد بالحاق ما

هم برین تقدیر خولش بود ماضی ولی / شد قلیل اعمال و اقل بود دخلش بر اسمیه

اینکه رب اسم قول اخفش و سکاکی است / یا دگر اکنون لغات شانزده در رب بیا

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی / با ضم و یا فتح را پس هر یکی بین چارها

بست الحاق تا با تا متحرک یا ساکنه / بعد ازین اثنا عشر اربع دگر یابد جزا

ضم را و با مخفف است با تشدید میم / هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با

حرف استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی / گاه در معنی تنزیه است حاشا ای فتا

مثل حاشا لله یا حاشا که گوید مثل / هم برین تقدیر لازم گشت اسمیت را

اکثر استعمال فعلیت بود در باقیین / پس معمولیت مد نصب بعد این قسم را

[illegible]
گاه از بهر تعجب هست استعمال او
زائده هم میشود گاهی مثالش [illegible]
میشود مکسور با بهر ظهور الاستغاثات
واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است
منذ و مذ بهر [illegible] ایشان گر زمان حاضر است
در بود معدود چون [illegible] باشد [illegible]
هر دو با اسم ظاهر اختصاصی [illegible]
گر زمانی [illegible] [illegible]
در زمان حاضر و معدود [illegible]
رب [illegible] تکثیر هست و تقلیل [illegible]
با ضمیر [illegible]

نیز از بهر [illegible] تعجب [illegible]
در [illegible]
چون [illegible]
از اینجا [illegible] پس بگیر یاد این حرف
[illegible] مفتوح با [illegible]
در سؤال [illegible] مستعمل [illegible]
[illegible] ماضی هست [illegible]
معنی ایشان [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از دخول من بانش اسم و معنی فوق
پس بیان حتی برای انتها شد خالیا

شد تغیر و معنیش منه بهر تعلیلست کم
بهر تشبیهست کم پس [illegible]

غالب آمد لیک و معنی هم باشد قلیل
نیز در معنی لام و عند و فی الی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر
کی بود و کیما از بهر غرض زان چارها

هست مجرورش بغالب ما استفهام و
لیک محذوف الف مکتوب باشد بها

نزد عقیلی لات مجرورش زمان این تعین
معنی او نفی ما بعد است چون معنی لا

چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل
هست نزد سیبویه او جار چون لولاکما

معنی او امتناع شیء بود به وجود غیر
شد لعل حرف جر در یک لغت بهر رجا

از پی هر جار متعلق مضمر و آید ضرور
خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا که تاویلش بشبه فعل راجع میشود
یا اشیر است آن بمعنی فعل نیکو بیا

گر یکی زینها بود مذکور ظرفش لغو بود
ورنه از بهر مقدر کن یکی زینها بیا

من بود بهر ابتدا لیکن کثیر اندر مکان | در زمان هم گاه گاهی حال شد ثابت سما
نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خویش | واقع اندر موقع حالی کند نصب قضا
موضع موصول است جایش نیست تا بیان | در مقابل گر الی آید بدان ابتدا
بهر بعض و قسم و تبعیضیه و نسبت بدل | نیز تجرید است و زاید هم بیاید مطلقا
بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی | نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی
بهر تعلیل است و صاحب هم بود بهر قیاس | کو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا
عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز | خواه زایل شد ثانی یا نگردد زو جدا
بهر تعلیل و بدل شد نیز و بمعنی فی | گاه و بمعنی من گاهی بمعنی علی
گر شود محذوف عن پس جر مجرورش مگر | بعض گویند زاید کان عوض باشد ورا
نیز اسم آید بمعنی بعد یا جانب اگر | شود داخل من بر آن باشد و داخل علی
بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر | بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیت را
زاید از بهر تعویض است و بمعنی مع | نیز در معنی من گاه و بمعنی با

بعد حرفها افتتاح حروف تصدیق شد بفعل | بعضی در حرکات قسم و مدح شد ادا

بعد قولی گر شد ظن و تکلم سعینش | نیز جایی که شود واقع خبر از مبتدا

گاه در یک سو نصب هر دو جزء مستقل بگسر | گاه گاهی رفع هر دو نیز بعضی شد ادا

بعد واو حال خوانی یک زمان بعد حرف | در مقام فاعل و مفعول هم دو شد ادا

لیک جایی که واقع میشود مفعول علم | بر خبر گر لام داخل شد بود مختص خطا

گر بمعنی نعم بکسر و لیست از عمل | گه بمعنی لعل مفتوحه آمد است

هم در استعمال خود گاهی بحق حسن و تمیم | میشکند با این مسبل همزه مفتوحه را

پس کاف ان بیش تشبیه است با خبر | گاه و هر یک شد مبنی و در خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکن با جرای رفع هم | گر کلامی گر نیست باقی ناخفا

گر مخفف میشوند این چار پس ملغی شوند | از عمل داخل شوند ان بر افعال ای فتا

لیک مکسوره دخولش نیست جز بر باب کان | با جملت ... هم عمل ایشان شد ادا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل | شد عمل شنیده را اندر ضمیری یا ...

چند حرفست این مستغنی از متعلق اند	رب حاشا لات کذا هم خلا و گر عدا
هم لعل آمد و گر پیش آن زائده در کلام	سابقا تفصیل هر یک را بیان کردم ترا
گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او	گر شود منصوب تقدیرش ببست اندر کجا
شاید ار خوانی بجر اختیار [illegible]	لیک گاه از آن آن [illegible] ما
گر بجز پیش یا بی هست همچون رب کو	[illegible] و بعد بل هم بعد فا
زانکه هر حذف را علت [illegible] جایش میشود	نیز [illegible] اضحی
گاه اسمی میشود مجرور از بهر جوار	هم ازینجا [illegible] جر [illegible] شده
لیک گوییم تحقیق از قول ثقات	اندرین جر الجوار [illegible] رضا
[illegible] قلیل اندر صفت تا در سبک آمده	[illegible] عطف [illegible] مقصد [illegible]
ان بان کان لیت لکن لعل	ناصب [illegible] رافع در جمله ها
ان ان از بهر تحقیق [illegible]	میکند [illegible] را
[illegible] ان را مکسور [illegible] کلام	[illegible] بعد از ندا

گاه از دی بی سکنند تجویز یعنی چنین — رفت ازمن الله دین معنی اشارت سابقا

ان ولکن پس کی اذن ای چار حرف معتبر — نصب مستقبل کنند این جمله دایم مقتضا

ناصب آن آن مصدریه کو وضع آن بود — زانکه در تاویل مصدر بنا ید فعل را

گاه جایز بود فان لفظا بود بارفع فعل — نیز تقدیرش تعقیب بیفت پیشتر آمد روا

بعد حتی کو بمعنی غایه یا سببیت است — بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود — کو ست زائده کان منفی را خبر کرد اقتضا

بعد لام زائده کافر مراد قبل او ست — شاهد او است تطهیر یعنی آیه است

نیز بعد فای سببی کرشد تعقیب آن ورنه — نفی و استفهام و تخصیص و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درست — قبل او یعنی بود چون یا کی زان شش عمل

بعد آن عاطف که شمس است معطوف علیه — بعد او کو ست در معنی الا یا الی

لیک با نفی استقبال تاکید او بود — کی رو نیفت آن تو کرانی آن اول الام

ور نباشد اول او لام تعلیلیه است — اما به باشد پس کنید تقدیر آن را اقتضا

لیت از بهر تمنی می طلب از اشتیاق	ممکنی را گو بعید است یا محالی را رجا
نصب اسم و رفع خبر کند گر کنی شاهد طلب	کن تمنا همچنین یا لیت ایام الصبا
پس لعل بهر ترجی و توقع کرده است	ممکنی را کاندر و خوف است یا رغبت بدا
گاه از بهر تمنی هست استعمال او	پس شود در معنی لیت و بهر دیگر باب جا
یک لعل بسکون لام و لعل چون آید دگر	پس لعن هم لأن از بهر یکی باین جدا
ای که هر کار از پی شستن شود و الحق نصیر	لغو باشد عمل یا بای کافه گر رود
پس ملیس آید مشابه با ولا اندر عمل	نفی اندر اسم ناصب و بر خبر رفعش خطا
هست نصب اسم رفع خبر مخصوص با اهل حجاز	بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا
منع نصبش گر بر اسم تقدیمش بود	یا بر و الا است یا زاید شود ان بعد ما
نیست لا عامل اگر در نکره آن هم نادر است	بر خلاف ما که عامل شد کثیر استعملا
بعد این لا گاه تا زاید شود چون لات حین	اندر و خبر یا اسمش بود محذوف یکجا روا
اندرین جنسش عمل نیز دگر در اسم حین	نصب بر خبر رفعش هم با صیت روا

ناصب مستقبل شود در اصل کی او دوات شرط	گر نشانه در جزم همچون مجهول پیدا شد بلا
هست لام امر یک سو و دیگر نحس مستقیم	ساکن آید بعد فا و ثم بعد واو و عطف لا
غیر امر حاضر معروف جایش شد لی	گر مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
در میان فعل و لای نهی مفعول فصل	نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا
وا و یا و همزه و الا آیا وای هیا	ناصب اسمند این هفت حرفهای
واو و معنی مع ناصب بود در قول شیخ	اسم منصوب بود مفعول معه دائما
هم چنین است الا کی شرط نصب اوست	ذکر اسمی کرده استثنا کنی منصوب را
هست استثنا موجب منفی و از عکس	شد علی عشرة الا ثوا الی نجبا
پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصب شان	مر منادی را بود مشروط با شرطهای فنا
گر بود یا خود مضاف و یا شبیه با مضاف	یا بود نکره چو یا رجلا بقول کس همی
بیش ازین یا همزه را مستعمل آمد بهر قریب	از برای دور یا همچون ایا دیگر هیا
ای برای دور یا نزدیک یا متوسط است	نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد سوا

یا که بود ناصب بی سنت تقدیر آن	پس ان آخر چی این حرف الحاق تا
نصب فعلی را که مستقبل بود سازد ان	زانکه مضمرش با شد جواب هم جزا
شرط نصب آنکه نباشد فعل [illegible]	نیست [illegible] میان فعل و فاصل [illegible]
ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند [illegible]
ان برای شرط و جزم شرط [illegible] لیس	[illegible] فعل شرطش [illegible]
هر دو جزم هر دو سازد ان تعیین [illegible]	گر بود فعل مضارع هر دو [illegible]
در بود اول مضارع جزم [illegible]	[illegible]
پس [illegible] ماضی [illegible]	ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا
جا [illegible]	یا بلا منفی [illegible]
نیز تقدیر [illegible]	یا بای ان [illegible]
لم کر لما [illegible]	میکند [illegible] ماضی منفی [illegible]
پس لما [illegible]	میکند [illegible] فعل منفی [illegible]

[illegible]

هر دو جزء از فتح مبنی اند تا تسعة عشر	لیک در اثنا عشر معرب بکن اول جزء را
هر جزء مبنی است تا اثنا عشر [illegible]	اول الجزئین تا تسعة عشر [illegible]
عکس این حکم [illegible] اول جزء [illegible]	هست با یازده تا [illegible]
پس [illegible] تأنیث [illegible] تذکیر [illegible]	یا دگر زین است یک قانون تا از [illegible]
باز ثانی کلمه چون است [illegible] خبر	ثالث ایشان [illegible] ایشان کذا
کم [illegible] کنایت از عدد باشد ولی	گاه از [illegible] العدد باشد کنایت [illegible]
کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر	چون نباشد [illegible] چیزی [illegible] تمییز را
[illegible] تمییز [illegible]	مفرد و منصوب تمییز [illegible]
چون [illegible] کم [illegible] شود [illegible] یکی از حرف [illegible]	در تمییز [illegible] اگر خوانی روا باشد [illegible]
گاه تمییز [illegible] شود [illegible]	نیست جایز [illegible] تمییز کذا
پس [illegible] کلم [illegible] است	لیک [illegible] تمییز او [illegible]
نیست [illegible] چاره [illegible] جمهور [illegible]	پس [illegible] لغات [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

غیر آیا لمّا از حرف اشد بر بعض — از برای ورد بیش و لیک لکن این بگیر ها

کین حروف اند اسم را ناصب بعض التفتیح — نیز و غیر و لیس فعل ای الا فی حرف ندا

متی و ما مهما و ای حیثما اذما قد — اینما انّی نه اسم جازم افعال را

جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد چنان — شد مهما هم حکم بهر یک از شرط و جزا

بیش ما فی من و ما و ای را ز اسما شرط — بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا

ای و من هر دو بپایه بهر ذی العقل اند — از برای غیر ذی العقل اند استعمال را

حیثما و اینما انّی بود ظرف المکان — نیز متی ظرف از زمان مهما و اذما و متی

ناصب اسم منکر نوع هفتم چار اسم — هست تمیز آنان منکر مجرور ها

اول ازین لفظ عشر تا نهم باشد مرکبا احد — همچنین تا تسع و تسعین بر تمیز آن حکم را

گر تمامی بیست و هشتاد و نود اسما اولین — نصب اسم مفرد آید لازم اندر ادانما

بین الی هشت ازان هشتاد و نیز باشد عقود — همچنین عشرین ثلثین تا به تسعون بکذا

با احد تا تسع ترکیب عقود آید لعطف — شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا

[illegible]

بس بیائی آمده نشان ردیف افترق	همچو شعان که معنی بیع باشد بیخطا
بشنوی از من تو هم آمده گر از هم فعل	کو ردیف آتی بیا ایت آمده ای باصفا
صه ردیف اسکت بمعنی گفت مه	پس ردیف استجب با فعل آمین ای دانا
نوع حاشر بیامده فعلها کاینشان یا قصد	رافع همه تا صیت خبر چو ماولا
کان صحیح اکثر اسنه او اقصی الکلمات	ما فتح ما اقام ما انفک لیس باشد رفقا
ماتح ما فتی ما زال افعال کاینشان مستعد	هر کجا بینی همان حکمش بجمله روا
کان کوشند ناقص البته میزاید خبر	میکند ثابت مخبرش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آید ای که انتقال	تا معنی وجد زاید هم گر ربا
صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان	یا تشخصی یا ز وصفی ظاهر است این بیمنا
اصبح و امسی و اضحی ظل و بات آید بقیه	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیف صار گاهی تا معنی آید بهم	لیک ظل و بات تا معنی آید یا دنا
از برای آنکه ثابت شد خبر دائم بهم	هر کجا ما فتح ما زال ما انفک ما فتی

هست کاف شکل قاف چینی کی هیچ هیچ	پس گ را چون عجم کاف کعب ای فتا
نه بود اسمای تعالی که ازان شستن ناصیه	دوک‌ها یک هک‌ها یک ... آن شد ها
بس دو پی باز داعم هم ... هات	باز شتابست و سرها بالگیر این حکما
دو کاف پا هر دو معنی خنیس یا ...	تا بهنر شکل سیب یا ضیعها کشش فا
هار با نهر وقت فتح و کسر ... کت نیز	کهک با کاف و کسر همزه آید حیطا
بیله و معنی ... و معنی الزم ...	حیچک در معنی قبل بفتح لام را
گر شود لامش منون پس بی تشدید گاه	هست جا ... گزنجوانی جای فتح اسکان
گاه بعد لام الف زاید شود پس ...	با سکون لام ... نیز با اسکان یا
پس بحرف جر شود این ...	گر ردیف ... هست ...
بعد ازین دو معنی اصل ...	پس یا معنی بعد ...
نیز ضم و کسر با اسکان ... گاه گاه	گاه حذف ...
گه بهمزه‌ها ولی منقلب ...	قلب یا ... کاف و نون گاهی بود که خدا

[illegible] پس اشتقاق آن در سبب ذکر طرفین باشد [illegible]

[illegible]

بیت سالم آن را [illegible] هم طرفین [illegible]	[illegible]	در خبن پس شکل او شد آن که معنی حرف را
[illegible] خبن [illegible] در سبب		[illegible] ثابت بعض جا
هر سه اول آن را معنی نیز شکل [illegible]		این سه تا [illegible] طرفین [illegible]
دیگر اقسام [illegible] شکل [illegible]		چون [illegible] هر یکی منفصل [illegible]
[illegible] علت پس [illegible]		پس [illegible]
این [illegible] علت‌ها ثابت		هم [illegible] پس [illegible] این را
[illegible] علت [illegible]		[illegible]
هر یکی [illegible] داخل شود		[illegible]
هر یکی زان [illegible] منفصل		[illegible]
پس بدان [illegible] علت [illegible] معنی [illegible]		[illegible]
[illegible] آید و [illegible]		هر چهار [illegible]
رافع [illegible] فعال [illegible] و ذم بود		[illegible]

[illegible]

پس عیان تا دام باشد لیس با توقیت	تا زبانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
پس بدانم که باشد فعل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس هم آمد اما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل لیس کعلم پس مخفف گشته با

الحاق

ملحقات صار باشد آل رجع و تحول	نیز ارتد و تحول با دگر این جمله را
میشود ملحق بنا تقیید معنی صار	آض و عاد و راح و جا هم قعد پیش عدا
دیگر افعال مقارب به جمع چون تا	هست جزو کاد کرب با اوشک دیگر
کاد و آید بهر آنستی که خبرش مقترب	میشود مستعمل بوقت خبرش فاعل اسم را
غالبا خبرش مضارع بی جمل ان بود	کاد آن هم میشود در فعل بعکس این
یک مفهوم معنی مر اسم را اقرب خبر	گه بوجه جوف فاعل گاه بر وجه رجا
پس کرب با قرب را اوشک است زنو	از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا
لیک از وجه خبر باشد کاد و کرب	گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر | رفع فاعل کرد چون مجهول زینها شد جدا

الف زیر معنی که منصوب است مر مفعول [illegible] | فاعل بحذف [illegible] یافت حکم و نام [illegible]

پس بیان مفعول مطلق را کنند این جمله [illegible] | بعد از آن مفعول به مفعول فیه و حال را

پس تمیزی که نسبت میکند ابهام [illegible] | از پی مفعول معه رفت اشارت سابقا

لیک باشد نصب اسمی کو بود مفعول به | گشته زین افعال سابق فعل مشتق جدا

پس عوامل مثل فعل خود کنند مصدر عمل | گر نشد متأخر از معمول خود ای مقتدا

شرط باشد [illegible] مصدر [illegible] | هم نباشد بی تفاعل یا دگر این جمله را

بر خلاف فعل جایز حذف فاعل شد [illegible] | سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

دهم فاعل هم [illegible] باشد فعل [illegible] | گرچه شد [illegible] مبالغه یا سوی خبر [illegible]

لیک چون منصوب [illegible] | نیز شرطش اعتماد و اندرین قسمش [illegible]

[illegible] منصوب [illegible] | حرف استفهام و نفی اندر [illegible]

نیز شرطش در عمل معمول جمهور [illegible] | اقتران حال و استقبال باشد [illegible]

نعم بهر مدح و بئس از بهر ذم اصل شان ... کسر عین فعل بر وزن آمده با فتح فا

یا بفتح فا سکون عین هم جایز بود ... گر بکسر فا سکون عین یا کسرش هم روا

شد روا و مثل شان لیکن اگر با فتح فاست ... عین مکسورش یکی از حرف حلق این جا بها

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام جنس ... یا مضاف شد بذو اللام است فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مستتر که تمییزش بود ... نیز و اکثر نکره منصوبه مفسر مطابق

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح است و ذم ... فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد بی بیان ... گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوص بس روا

یا قرینه حذف او هم هست جایز گاه گاه ... ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر حبذا ذا هست و مخصوص و ... جز تقدم آنچه در مخصوص گفتم هست درها

بعد ازین هفت قابل اسم فاعل مصدر است ... اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است ... هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی ... یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

بعد از آن اکنون که باشد هفتم آنهم چار چیز	اول آنست تمییز کو در لفظ یا تقدیر با
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه او	ثالثا اضافت نیز باشد اسم تام از مثنی
و یعنی تمییز این اسم تام ابهام و فی نفسه بست	ابهام و شی میکند تا چار تمییز را
رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین عامل بود معنی تعلق مبتدا
آنکه رفع اندر مضارع میکند دان معنویست	نزد کوفی بود فعلش از نواصب و جوازم جدا
نزد بصری بود وقوعش اندران جا بیکه اسم	مطلق از گردیدی عاملش رفع یا شد روا
لیک قول کسائی عاملش لفظی بود	یعنی آن حرف مضارع کاولش آمد بجا
عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو	مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا
هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف	مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذنیب

ده حروف عطف مشهور یعنی واو و فا	ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا
نزد بعضی ای ندائی ایمی بود از حروف عطف	گر نه پیش تفسیر اسم مبهم آید سبب

لیک هست مستحسن اسم کنه گاهی عمل — هست تا [illegible] تخفیف فهم کن این نکته را

اسم فاعل گر بست آنکه بمعنی فعل مضاف — چون بود معمول اضافت [illegible]

میکند چون فعل مجهول اسم مفعول عمل — شرط [illegible] گفتم اندر اسم فاعل [illegible]

پس صفت هم میکند اندر عمل از فعل خویش — اندران [illegible] که باشد [illegible] صرفها

یا بشرط کسی تعلق هست [illegible] — نیز [illegible] اضافه در [illegible]

معنا این [illegible] میکند یا بعد خود [illegible] مضاف — چیست اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب سقوط نون جمع و تثنیه — در دو قسم اضافت بیان [illegible]

اولا لفظیکه باشد مضاف یا خود صفت — یک قسمش مضاف معنوی [illegible]

معنوی [illegible] قسم آنست [illegible] گر — جز [illegible] اصل [illegible] اخص مطلقا

در بود ظرف مضاف الیست در معنوی — پس بمعنی اللام اضافت [illegible]

لیک باشد [illegible] اگر بود ظرف مضاف — هم بمعنی اللام اضافت [illegible]

در مضاف معنوی از حرف تعریف [illegible] — بر خلاف قول [illegible] شرط باشد مطلقا

شرح مائة عامل منظومه ملا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میان ای فتی
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا

که اند ریک بیت آن جمله چنین آمد بیاد
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح بدانکه هر یک از حروف جاره بکم
معانی دارند الصاق و ظرفیت و قسم
تا بود هر قسم از جمله اسما و صفات
بهر تشبیه است کاف و اقتران و زائده

از برای نسبت معنی الی اسم بما
مر تصاحب یا تعلیل تقییه و آن مطلقا
کان استعمال آن مخصوص لفظ الله را
نیز قسم و جر بمعنی مثل کاف آید رها

همزه و آنک حرف استفهام است آن از بهر نفی

پس بدان یا و اگر آلا و تو آلا بعد ازان

در مضارع بهر تخفیف چون با آید فعل

پس نعم و یکی حرف ان [illegible] دگر

حرف استقبال سین و سوف لا باشد یقین

قد بود در ماضی است بهر تقریب بحال

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان

حرف تفسیری ای است یاد دار ان و ان

بعد ازین تنوین بدان کو آمده پنج قسم

هم مقابل هم ترنم بین آن که بهر روح

کاه شین مشکن باشد [illegible] در حال وقف

در مثال این بگو اکرمتکش با شین و سین

لما برای نفی حال و بهر استقبال لن

نیز لو ما و لولا پس بهر یکی زین چارها

[illegible] بشد در ماضی چو بیا قلت بیا

بهر تحضیض این همه ایجاب مستقبل را بگو

حرف تنبیه است کلا و الا لیستر آما

در مضارع سیکند تقلیل و تکثیر قضا

[illegible] فعلش با بقا [illegible] باشد

[illegible] با تخفیف نون هم از زیادت ها و لا

بهر تنکیر و تمکن پس عوض [illegible]

هست کلاه و بعضی [illegible]

سیکند الحاق با کاف [illegible]

والصلوة علی النبی و آله خیر الورا

النوع الثانی والثالث

إنّ بأنّ كأنّ ليتَ لكنّ لعلّ	ناصب اسمند و رافع در خبرها
إنّ با أنّ كند تحقيق مضمون جمل	پس كأنّ از بهر تشبيه است اى صاحب ذكا
إنّ را مكسور خوان در ابتدا و بعد قول	بعد موصول و قسم مفتوح خوان در چار جا
زان كه أنّ آنست كان واقع شود در مصدرها	نيز چون واقع شود مفعول و فاعل مبتدا
پس چو ماى كافه زايشان شود لاحق بقيد	لغو گردند از عمل چون إنّما و كأنّما
بهر استدراك لكنّ هم بود در دو كلام	گر بود منفى و گر كيفش خلاف ابتدا
پس تمنّى را بود ليت ترجّى را لعلّ	ميكند لا نفى استقبال و نفى حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسمند پس	وا و يا و همزه و إلّا آيا و أى هيا
بهر استثناست إلّا پس بود معنى وا	يا و همزه چون آيا و أى هيا بهر ندا
بهر قريب أى و همزه بهر اوسط هست يا	بعد از ان از بهر بعيد و ليكن يا با آيا

[illegible]

لام بهر اختصاص و عاقبت تعلیل هم ... | زائده هم بهر ... حرف ... بود قول ای ...

واو آمد بهر قسم لیک داخل میشود ... | بر مظاهر نی ضمایر ... ای ...

از برای ابتدا اندر زمان هست ... | ... مقصود ... باشد ... مر ترا

بهر ... است ... | هر یکی ... لیک ... مشغول ما

... است استعمال او | ... وضع ... باشد ...

لیک ... منکر باشد ... | هم ... اند ...

بهر ... استعلا ... | بهر استعلا علی و عن برای ...

بهر ... نفی ... | ... انتها حتی الی

هم ... مع ... لیکن ... | ... استعمال حتی ...

... علی هم ... استعمال فی | لیک در ظرفیت استعمال ...

بر علی و عن ... باشد هم | بین معنی فوق و جانب ...

... | هر یکی را فهم کن زین بیت ...

[illegible]

نوع سابع کان بهر شرط باشد بند و بیخ		منحصر در ده بود این بیت گیر از ورا
	النوع السابع	
من و ما و مهما و ای حیثما اذ ما متی	ان اول	اینما انی که اسمها وز منها فعل را
هر یکی زانها برای شرط چون ان بی یقین		همچو ان داخل شود بر شرط و جزا بی مرا
	النوع الثامن	
نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم		هست تمییز ایشان را منکر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد		همچنین تا تسع و تسعین شمر چهارم را
یا دگر ثانی کم جو استفهام باشد [illegible]		ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
آن عشر تا تسع و تسعین بیست از بهر عدد		اولی آن کنایه از عدد شد بیخطا
نوع تاسع را بیان واضح و شافی و خوش		هست مصدر بر علی الاطلاق بی انتها
	النوع التاسع	
نه بود اسمای افعال کز آن شش ناصبند		رویدک و بله دونک علیک حیهل باشد ها

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او	نوع خامس بشنو اکنون نیز گردد اسمی انتها

النوع الخامس

ان و لن و کی و اذن زین جا حروف	نصب مستقبل کنند این جمله ها هم اقتضا
ان باستقبال و ماضی هر دو داخل میشود	لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا
بعد واو و فا و حتی و لام جحد و لام کی	بعد او هم ان مقدر آید ای اهل سخا
لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض و آن	باشی لا نصر از بهر جوابش واو و فا
لن برای نفی استقبال و تأکید بود	کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا
نوع سادس بشنو اکنون هم به این تو یاد گیر	تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی خفا
ان بود از بهر شرط و لم ز بهر نفی دان	لام امر آن بهر امر و از برای نهی لا
هم لما بهر استغراق و نفی ماضی است	نیز ردی هست بیشک انتظار هم زجا

نیز این جمله بمعنی صار هم باشند و تا ما	لیک ظل و بات باید با هم هر کدامی وقتها
میکند توقیت شیء تا دوام این جمله را	تا بآن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
بارح و زال و ما انفک همچنین و ما فتی	بهر استمرار اخبار اسمها را بعد ما
لیس بهر نفی مضمون جمله شد فاستمع	حکم اینها هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون سبق شد بدان حادی عشر	منحصر در چار فعل این نوع هم گشت ای مجتبا

النوع الحادی عشر

باز افعال مقاربت در عمل چون ناقصه است	هست آنها دو گروه با یقین و شک یکدگر
کاد و باشد دال بر ترتیب خبر بیشک بدان	لیک اثبات حاصل ای اهل فضل و بینوا
چون که ربط یا و شک او به خبر اسم را	فعل را در وی اشتباه نشستی ای مقتدا
بعد از ان یا حادی عشر هم منحصر در چار فعل	کان همین گشت از ظن شریف بکنند را

النوع الثانی عشر

رابع اسمای جمل افعال مدح و ذم نود	چار هم جمع نعم بئس و ساء آنگه حبذا

پس رویند یا ز رافع اسم یا لهیهادان | یا ز ششتان است فی معنای یا لیکن بیتها

دو قسم باشد یا اسم غنا باشد بلی هنا اسم و | چون ان نحو یا ان اسم او مثل گرفت اصحاب ها

چه مثل دان اسم است اسم از نحو ان عملها | شد لعل دیدا اسم یا نهها و مثل عمل اسمها

بعد از ان ششتا شده اسم معنی و ضرها | سکینه لیکن و دیا بشیر افتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعل کانا ناقصه | رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا

کان و صار اصبح امسی و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس با شد ارتقا

ما برح ما زال و افعال الف ها مشتق ازین | هر یکی یا بی همین حکمست جمله را وفا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را | در زمان ماضی انا منقطع یا دائما

نیز باشد تام معنی ثبت چون زائده | هم بمعنی صار مستعمل شود یا بی انوا

صار بهر انتقال اصبح و امسی کند | مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا

ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحی

العوامل القیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدرست
اسم مفعول و صفت فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست
هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل عامل هست با اطلاق بی اشتراط
خواه متعدی خواه لازم باشد ای اهل صفا

رفع فاعل بود هر فعل و هم مفعول را
فعل واقع میکند منصوب لازم فعلها

اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدر است
در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش
یا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل را باستعمال مستقبل شدن
هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا بر ذوالحال یا حرف نفی
یا بر استفهام یا موصول ای صاحب وفا

در حق این هر دو شرطهای بسته میدان
اسم مفعول است همچون اسم فاعل ای فتا

در حق تذکیر و جمع و تثنیه و تأنیث هم
شد صفت چون اسم فاعل لیک بی صیغه بجا

ناصب تمییز اسم تام باشد کان تمام
یا یکی ازین چهار شیء گردد ای صاحب بها

نیز مختص بهر جمع عاصم و غیبت بهر وصم عاصم	همچو نعم حسبنا سار یحیی چون نقا
حسبت فعل جمع ذوات العقل بود او را مدام	نیست استعمال او با غیر ذاو جمع جا
باز این نوع ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان تو افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

باز افعالیکه شک بود کان بر دو اسم	چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با حسبت پس علمت با زعمت	پس ظننت با رأیت چون وجدت
هر یقین باشد علمت با وجدت با رأیت	بهر خلت حسبت چون ظننت شک را
پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین	با همه بود معنی دیگر بعضی این افعال را
این معانی را بگیر و بجو از نحو حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان …
پس ظننت می شود گاهی یعنی اتهمت	چون علمت گاه معنی عرفت …
همچنان معلوم القصر شد معنی رأیت	هم وجدت …
نیز ده نوع سماعی این معین شد تمام	گر … را باشد علم قیاسی …

هست تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه ‌ ‌ [illegible] اسم تام ای بینوا

هست معنی تام مستثنی از آنکه او را سوی غیر ‌ ‌ شد اضافت [illegible] زین چهار اشیا نا روا

عامل لفظی چو با شرحش بیان شد تمام ‌ ‌ پس سماعی معنوی را داد [illegible] گوش ای [illegible]

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان ‌ ‌ همچنان [illegible] ای یقین در مبتدا

رافع فعل مضارع بر طریق کوفیان ‌ ‌ حالی از جازم و ناصب [illegible] ای فتی

معنی او گوش کن [illegible] گفته بصریان ‌ ‌ جای اسم آورد [illegible] باشد صحیح [illegible]

لیک معمولی شود مرفوع از حرف [illegible] ‌ ‌ عاملش لفظی [illegible] بودی معتقد

مبتدا را ابتدا عامل بود بالاتفاق ‌ ‌ لیک در تفسیر او [illegible] و قول ای پارسا

اولش تجرید اسم از عامل لفظی بود ‌ ‌ باشد این قول اصح [illegible] دیگر [illegible]

ثانیش [illegible] اول [illegible] کلام ‌ ‌ خواه لفظا خواه تقدیرا بود ای [illegible]

در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا ‌ ‌ یا بود [illegible] ای [illegible]

نزد بعضی [illegible] ابتدا هم مبتدا ست ‌ ‌ یا دگر [illegible]

تمت

[illegible] سنگ

4432